

سیروس در اعماق

سیروس شمیسا



تهران - ۱۳۹۲

سرشناسه : شمیس، سیروس، ۱۳۲۷ -
 عنوان و پدیدآور : سیروس در اعماق، سیروس شمیس.
 مشخصات نشر : تهران: میترا، ۱۳۹۲.
 مشخصات ظاهری : ۲۰۰ ص.
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۱۷-۶۴-۷
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 موضوع : داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
 رده‌بندی کنگره : ۹۱۳۸۹ س ۸ م ۸۱۲۳ / PIR
 رده‌بندی دیویی : ۸۵۳ / ۶۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۴۳۰۲۷



شمیس
 سیروس در اعماق
 سیروس شمیس

چاپ نخست: تابستان ۱۳۹۲ - چاپ: چاپخانه تابش
 حروف چینی و صفحه‌آرایی: میترا (مروارید پورکاظمی)
 شمار: ۱۰۰۰ نسخه

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشر میترا: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۱۸۲

تلفن: ۳۳۱۳۳۵۰۵، نمابر: ۳۳۵۰۴۲۲۳

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۱۷-۶۴-۷ ISBN: 978-964-8417-64-7

فهرست مطالب

۵	 سیروس در اعماق
۴۳	 حسین
۱۵۱	 اتوبوس
۱۸۹	 نامه‌های شبانه

سیروس، همسال، همبازی و همنام من، همسایه ما بود. یعنی خانه‌شان درست همان خانه کوچک سر کوچه بود که هنوز هم هست. دیوار اطاق‌هایش — گمان می‌کنم دو اطاق و یک ایوان داشت — قسمتی از دیوار حیاط ما بود که شکم آورده بود و یک درخت انجیر و سطش روئیده بود. در قسمت شمالی حیاط خانه ما بود که بزرگ بود و هنوز هم هست. حالا مدتی است که تمام خانه‌های قدیمی را کوبیده‌اند و خانه‌های نو چند طبقه و آپارتمان‌های کوچک و بزرگ ساخته‌اند، اما در محله ما، آن دو خانه قدیمی هنوز به هم تکیه داده و مانده‌اند و شاید بدین ترتیب غربت خود را در لابه لای آن همه آهن و آلومینیم و آنتن تلویزیون و لوله‌های جورواجور دور و بر تحمل می‌کنند. خانه باید ناودان داشته باشد، صدای باران را منعکس کند. لک‌لک‌ها درخت چنار می‌خواهند. کلاغ‌ها هم روی آنتن تلویزیون نمی‌نشینند. شاید دیگر کسی راه آن جا را بلد نباشد چون سفال‌ها پراز سبزه و خزه شده است و درهای آن مدتی است که باز نشده است. در و پنجره هر دو خانه از چوب‌های قدیمی نژاد روسی بودند که نجارهای خلخالی در اقامت بهاری و تابستانی خود تراشیده و خراطی کرده بودند. فکر می‌کنم ناهار را در همان تنوی می‌خوردند. سیر تازه و برنج و باقلا قاتوق. درها کلون داشت. سفال‌ها قهوه‌یی تیره بود که همان

موقع‌ها هم گلدان هزاران گیاه بی‌نام و نشان بودند. حیاطی داشتند و درخت‌های سر به فلک کشیده، چاهی و غروبی. ما دو چاه داشتیم، یکی که زیر درخت انجیر بود پر از پر سیاوشان بود. هرچند همان موقع هم خانه‌ها با حیاط‌ها و درخت‌هایشان پیر و فرسوده بودند، اما در عصرهای بهار، بوی بهار نارنج می‌دادند و در غروب‌های شهریور بوی دوردست مزایع برنج را جذب می‌کردند و در مشام ساکنان خود می‌ریختند. چه کلاغ‌هایی در آنجاها خواندند!

ما - من و سیروس - همبازی و رفیق بودیم. یکی دو کلاس اول ابتدائی را با هم به مدرسه می‌رفتیم و می‌آمدیم. مادرش به او نان و پنیر و سبزی می‌داد، نمی‌توانست بخورد، به من می‌داد، هنوز طعم نم سبزی را لای نان لواش که با پنیر مخلوط شده بود به یاد می‌آورم. من گاهی نان خُلفه با گوشت مرغ فسنجان دهاتی داشتم که آبدار نبود، یک گاز بیشتر نمی‌زد. حیاط خانهٔ سیروس کوچک بود، غالباً یا در کوچه بازی می‌کرد و یا به حیاط خانهٔ ما می‌آمد. گردآلوی، آقوزبازی، ارابه‌بازی... چیزهایی است که به یاد می‌آورم. گردآلو تکه چوب مخروطی شکل بود که آن را خراطی کرده بودند. آن را روی نوک تیرش در زمین مسطحی می‌چرخانیدیم و با شلاق به کمرش می‌زدیم تا همان‌طور بچرخد. گردآلو را ساعت‌ها می‌چرخانیدیم. نم نم باران می‌گرفت، اما گردآلوها هنوز می‌چرخیدند. وزش باد در برگ‌ها و شاخه‌ها و به هم خوردن درها نمی‌گذارد صداها را بشنویم. لابد می‌گویند بیایید بالا، بس است، خیس می‌شوید. من هنوز یک گردآلو را می‌بینم که در یک زمین بسیار وسیع که از ته خزره‌ها، قسمت‌هایی از آن مثل مخمل سبز است، دارد لای درخت‌های آلوچه می‌چرخد، اما نمی‌دانم چه کسی دارد آن را می‌چرخاند، بوران است و خطوط کج و معوج رگبار جلوی دید مرا گرفته است.